

بحران: Krisis

اصطلاح آلمانی Krisis در زمان مارکس به طور عمده در علوم پزشکی به کار میرفت. زمانیکه خود ارگانیزم فعال جسمانی بیمار توانایی مقابله با بیماری را نداشته باشد، و عوامل درونی یک ساز واره برای جلوگیری از زوال یا انهدام آن کافی یا فعال نباشند، حالت بحرانی آغاز میشود. در آثار مارکس، به طور عمده، لفظ «بحران» در مورد بحران اقتصادی به کار رفته (س: ۱۵۵-۱۵۳، ۳۰۸، ۳۵۸، ۳۹۳-۳۹۱) و او از مواردی چون «بحران اضافه تولید» و «بحرانهای دوره یی سرمایه داری» یاد، و تا حدودی به تفصیل بحث کرده است. در مانیفست دو بار از «بحرانهای مالی» یاد کرد (م: ۴۸۹، ۴۹۰) و در هژدهم برومر از «بحرانهای تجارت» بحث کرد (ب: ۴۶۸-۴۶۶). در اقتصاد سیاسی کلاسیک امکان صوری بحران اقتصادی سرمایه داری در فراشد مبادله یافته میشود، و در نا همخوانی میان خرید و فروش کالاها جلوه میکند. نکته اما اینجاست که این نا همخوانی خود به نا هماهنگی میان شکل و میزان تولید با مدار گردش کالاها منجر میشود. مارکس به شیوه انتقادی همیشه گی خود در برابر مباحث اقتصاد سیاسی کلاسیک بحث از بحرانهای سرمایه داری را از گستره مبادله و مصرف به قلمرو تولید کشاند.

مارکس در مواردی هم لفظ بحران را در سخنهایی غیر از سخن اقتصاد سیاسی به کار گرفت. او از «بحرانهای انقلابی» یاد کرد. مشهورترین آنها در نخستین صفحه هژدهم برومر است که نوشته، در بحرانهای انقلابی آدمها متوسل به آداب و رسوم گذشته، و شعارهای پیشین میشوند (ب: ۳۹۸). در انبوهی از متنهای مارکسیستی پس از مارکس واژه بحران غیر از «بحرانهای اقتصادی» مانند استعاره یی سیاسی به کار رفت. کاپوتسکی به معنایی کلی بحران را به معنی دوره یی تاریخی از عدم توازن معرفی کرد که ناشی از نا همخوانی نیروهای تولید و مناسبات تولید است و راه را برای بر نشستن یک وجه تولید تازه میگشاید. رزا لوکزامبورگ عنوان دوم متن مشهورش «جزوه جونیوس» را که در اوایل ۱۹۱۵ در زندان نوشته بود، «بحران سوسیال دموکراسی» گذاشت. لینن از «بحران انقلابی» و «بحران قدرت حاکم» و حتی «بحران ناشی از قدرت

دوگانه» یاد کرد. تروتسکی در نخستین صفحه «برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی» در ۱۹۳۸ از «بحران اجتماعی کل دستگاه سرمایه داری» یاد کرد، در عین حال او بزرگترین مسأله جنبش کارگری و انقلابی را «بحران رهبری پرولتاریا» نامید.

گرامشی از «بحران اقتدار»، «بحران جامعه مدنی» و «بحران ارگانیک» حرف زد.

در مانیفست جامعه مدرن بورژوایی به شعبده بازی همانند شده که ارواحی را احضار کرده ولی دیگر نمیتواند آنها را به جایگاه پیشین خود شان باز گرداند، یا پنهان شان کند (م: ۴۸۹). مدرنیته دیگر نظارتی بر غولی که از بطری خارج کرده ندارد: «در طول چند دهه تاریخ صنعت و بازرگانی، چیزی جز شورش نیروهای تولیدی مدرن در برابر شرایط تولید مدرن و علیه مناسبات مالکیت که برای وجود و حاکمیت بورژوازی ضروری است، در میان نبوده است» (م: ۴۸۹). به نظر مارکس از جمله مهمترین دشواریهایی که نمایان شده اند «بحرانهای بازرگانی» هستند که در آثار بعدی او «بحرانهای اشباع تولید» خوانده شدند. بحرانهایی دوره بی که «برای موجودیت بورژوازی تهدید آمیز شده اند». هشت سال بعد از انتشار مانیفست مارکس در مجلسی در لندن به مناسبت سالگرد تأسیس ارگان چارتیستها *People's Paper* سخنرانی کوتاهی به زبان انگلیسی ایراد کرد و در آن گفت که «یک واقعیت آشکار، خصلت نمای سده نوزدهم ما شده است و کسی هم یارای انکار آنرا ندارد». بنا به این واقعیت متناقض نما از یکسو نیروهای صنعتی و علمی پدید آمده اند که همانندی در دوره های پیشین تاریخ انسان ندارند و از سوی دیگر نشانه های زوالی تاریخی پدید آمده است. همه چیز نمایانگر این دو سویه شده اند: پیشرفت و زوال. ماشین و تکنولوژی ابزار پیشرفت اند اما در عین حال خود موجب بحران شده اند. انسان سالار طبیعت شده اما خود بنده نیروهایی کور و کر شده است. در یک کلام میان نیروهای تولید و مناسبات تولید تضاد افتاده است (ب: ۵۰۱-۵۰۰). در گروندریسه بارها بر این تضاد تأکید شد (گ: ۵۴۱). تمامیت توسعه به شکل متناقضی پیش میرود و تضادهایی اجتماعی می آفریند، شکل کنونی زنده گی اجتماعی بحرانی و بحرانزاست، و شرایط لازم برای گذشتن از خویش را می آفریند.

بحران اقتصادی تولید سرمایه داری از نابخردی نظام تولید ناشی میشود. همه چیز به «دست پنهان» آدم اسمیت سپرده شده، اما این دست پنهان نیست بل ناموجود است.

ساز و کار خود کاری وجود ندارد که همواره هر تصمیم سرمایه داران را برای افزایش یا کاهش میزان تولید تنظیم کند، و میان واقعیت جداگانه واحد های بی شمار تولیدی با منش اجتماعی تولید همراهی بسازد. تولید برای یک بازار مصرف است اما از سوی تعداد زیادی تولید کننده که از کار هم بی خبرند، و در رقابت با هم تولید میکنند. در عین حال در تولید سرمایه داری رقابتی، بنا به تحلیل دقیق مارکس، از یکسو گرایش به تولید اضافی وجود دارد و از سوی دیگر گرایش تاریخی به نزول نرخ سود. تحلیل مارکس از نزول نرخ سود در جلد سوم سرمایه شرحی از رویداد بحرانهای دوره بی سرمایه داری به دست میدهد. هر بحران به معنی بیکاری لایه هایی از طبقه کارگر به دلیل توقف فعالیت واحد هایی تولیدیست. این توقف هم ناشی از ورشکسته گی سرمایه داران است.

مارکس در نظریه انقلاب خود میان رویداد انقلاب و بحرانهای اقتصادی رابطه قایل شد. بیان مشهور آن چنین است: بروز انقلابی تازه همان اندازه گریز ناپذیر است که بحران اقتصادی تازه بی. این را مارکس در مقاله «پژوهشها» در نشریه بررسی های اقتصادی در اکتوبر ۱۸۵۰، و با توجه به رونق اقتصادی سرمایه داری نوشت: «دیگر با وجود این رونق کُلی که در آن نیرو های تولید جامعه بورژوایی بر زمینه مناسبات تولید بورژوایی تا بیشترین حد ممکن تکامل یافته اند، سخنی از یک انقلاب واقعی نمیتواند مطرح باشد. چنین انقلابی صرفاً آنزمان امکان دارد که هر دوی این عناصر یعنی نیرو های تولید جدید و شکل بورژوایی مناسبات با یکدیگر تصادم یابند... یک انقلاب تازه صرفاً به عنوان نتیجه بحرانی تازه امکان پذیرست» (م ۱۰: ۵۱۰). مارکس در «پیشگفتار ۱۸۵۹» به شیوه مانیفست از «دوران تحول انقلابی جامعه» یاد کرد، و از لفظ «بحران» استفاده نکرد (د: ۱۹-۲۳).

رابطه علی بحرانهای اقتصادی و انقلاب تا رویداد تاریخی کمون پاریس در نظریه انقلاب مارکس معتبر باقی ماند. کمون پاریس نظر او را عوض کرد. رخداد کمون رویدادی «سیاسی» و نتیجه جنگ و نظامیگری بود. کمون به دلیل بحرانی اقتصادی در اقتصاد فرانسه یا اروپا رخ نداد. آنچه روی داد به برهه بی (به فرانسه بی Conjoncture) اجتماعی و تاریخی وابسته بود و ناشی از دگرگونی آرایش نیرو های طبقاتی و ناتوانی سیاسی بورژوازی فرانسه در اداره کشور و شهر پاریس بود. مارکس با جنبشی انقلابی روبرو شد که نتیجه فوری یک بحران اقتصادی نبود، به قول انگلس به «غرش رعد در

آسمان بی ابر» همانند بود. گرامشی پس از مارکس نکته را دقیقتر شکافت و در دفتر های زندان نوشت: «بحرانهای اقتصادی در خود به طور مستقیم حادثه های بنیادین {= انقلاب} را موجب نمیشوند. بل فقط زمینه بهتر و مساعدتری را برای طرح، حل و اندیشیدن به مسایلی میسازند که در بر گیرنده تمامی شکل‌های تکامل بعدی زنده گی دولت محسوب میشوند». گرامشی که بحران ۱۹۲۹ سرمایه داری را در برابر داشت، با توجه به انقلاب فرانسه مینوشت که در سال ۱۷۸۹ شرایط اقتصادی فرانسه نا مساعد نبود، و به هیچ رو نمیتوان ادعا کرد که دولت استبدادی به علت شدت بینوایی توده ها سرنگون شد. گرامشی نوشت: «گسست در موازنه نیرو ها نتیجه میکانیکی و فوری کار کرد آن گروه اجتماعی نبود که از این گسست سود میبرد، بل درون چارچوب اختلافی برتر از جهان فوری اقتصادی و در پیوند با «شخصیت» طبقه ها (منافع اقتصادی آینده) با تشدید احساس استقلال، خود مختاری و قدرت شکل گرفت. مسأله خاص در مورد وخامت یا سلامت اقتصادی به مثابه علت واقعیت‌های جدید تاریخی جنبه خاصی از مسأله مناسبات نیرو ها، در درجه های گوناگون آن است. گرامشی مجموعه پدیدار های میانی در هر برهه را چنین بیان کرد: «تمامی این عناصر شکل ظهور مشخص نوسان های ضمنی تمامیت مناسبات اجتماعی نیرو های اجتماعی هستند».

www.ayenda.org